

مبارز الدین محمد با حال زنجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به مید فرستاد که در مدرسه مطهریه مدفون شود.

شاه شری الدین مطهر دلیر و جوانمرد بود و از او چهار پسر و دو دختر باقی ماند پسران او بترتیب من عبارتند از :

شاه نصره الدین بیحیی - شاه شجاع الدین منصور - شاه حسین و شاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه بیحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواججه حافظ مصراحت با اشاره واقع شده اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هر منتفع در احوال خواججه حافظ است

ماری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروز کار را بر اهل شهر سخت تر میکرد و بقول صاحب روضه الصفا حرارتش در ندرت شیراز ندرجهائی بود که میگفت «اگر من بعیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد»

در این بین مولانا عصد که اصلا از مردم ایچ (ایک) حاکم نشین شایکاره بود و اخیرا هم پس از انجام سفارت برد امر مبارز الدین محمد شایکاره رفته و از آن جا بهرار آمده بود چون اوضاع و احوال شیراز را ندیدید در اس موقع باریک حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کند لذا از کلو فخر الدین حاکم و کلاش دروازه کارزون خواهش نمود که دروازه را گشوده او را از شهر خارج کند ولی چون شایکاره رسد ملک اردشیر آخربن امر ملوک شایکاره از در بم مهربی درآمده او را در یابی از قلاع خموس ساحت تا دو سه بعد یعنی در سنه هفتصد و پنجاه و شش وفات یافت

شاه شیخ ابواسحق در این ماههای محاصره شیراز عوض اینکه هوشیار شود و بیچاره بر دارد بر عسالت خویش افزوده بیشتر اوقات را ساده گساری و خوشباشی میگذاشت باصافه چندین اشتهاء بزرگ نموده امور خلاف سیاستی مراکت سد که در آن موقع

باویک که بیش از هر وقت محتاج بیک جهتی و مساعدت مادی و معنوی شیرازیان بود اهل شهر را از خود رنجیده خاطر ساخت .

از جمله این اشتباهات یکی آنکه بر دو نفر از وجهای شیراز بدگمان شده بصرف سوء ظن آنها را کشت یکی امیرسید حاجی ضراب از اجله سادات محله درب مسجد نو و دیگری حاجی شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ نو و نیز در نتیجه همان سوء ظن قصد قتل رئیس ناصر الدین کلو عمر که کلوی محله موردستان و بزرگ کلوبان<sup>۱</sup> شیراز بود نمود و بخواس خود دستور داد که چون رئیس ناصر الدین عمر پسر رئیس علاء الدین پیشوای محله موردستان نزد من آید ما فلان اشاره من سر او را از تن جدا سازید . کلو عمر چون بمحضر امیر شیخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهمیده خود را بیرون انداخت و بردشمنی شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفت و با امیر مبارز الدین محمد پیغام فرستاد که اهل محله موردستان در اطاعت منند چون دروازه بیضا ( اسم فعلی آن دروازه ناع شاه است ) که محافظت آن ما اهل محله موردستان است برسید دروازه را خواهم گشود و همین کار را هم کرد و از همین دروازه بود که امر مبارز الدین محمد روز سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار وارد شهر شد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که چون رئیس ناصر الدین عمر از محضر شیخ ابواسحق بیرون بسته جان بدر برد پنهان شد کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان او برد مبارز الدین فرستادند و بار وعده تسلیم شهر دادند و عجب آنکه خود رئیس از این امر خبر نداشت خلاصه دروازه را گشودند و بکنه ارخویشان رئیس را بنام او بیس مبارز الدین آوردند و گفتند این رئیس ناصر الدین عمر است مبارز الدین شك کرد و گفت تا رئیس ناصر الدین خود بیاید ما شهر در نخواهیم آید رئیس را پیدا ساخته آوردند در حالیکه کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر در میان داشت چون چشم مبارز الدین باو افتاد خندیده گفت رئیس ناصر الدین عمر این است

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیر مبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله در بندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته به مبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی الحال کلوی محله در بندان بقتل آورد مبارزالدین ورئیس ناصرالدین عمر مزار شیخ ابوشجاع منصوراً رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهي وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که از جمله امیر بیک چکار و کلوفخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص و خویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید بناه بسته متحصن شد و محندی ناگهان و با عجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را با امیر مبارزالدین محمد اعلام کردند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته اند که چون آن طفل را نزد امیر مبارزالدین محمد بردند گفت شنیده ام خط خوب مینویسی يك سطر بنویس نه بنم طفل این بیت را نوشت .

سعادت به بخشایش داور است      نه در چنگ و باروی زور آور است

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل تر نوشته و دو بیت دیگر کرده عین عبارت او بعد از مقدمات این است :

« علی سهل قلم برداشت و این دو بیت را نوشت

سعادت ز بخشایش داور است      به در چنگ و باروی زور آور است

چو دولت بخشید سپهر بلند      بیاید مردانگی در کند

امیر مبارزالدین گفت ما آنچه است او را با امیر بیک چکار و کلوفخرالدین مقید ساخت

۱ - « الشيخ ابوشجاع العسین بن منصور کان من كبار المشايخ في عصر الشيخ الكبير [ابن عبد الله محمد بن حميد المعارف المشهور] قد سبق الاقراان كلهم في الرهد والمعارف توفي سنة احدى و خمسين و ثلاثمائة (۳۵۱) و دفن في مزاره المعروف «بمسجد المعارف» مقررة الشيخ الكبير رحمة الله عليه « (شدالارار مسحه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

و مصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکاز را در آب کرمان انداخت و کلو فخرالدین و علی سهل را گفتند بجای اصفهان پیش پدر میبرند و در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند بوی دیده اند که نور از قبر نفاذ « حلاصه امیر مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز در اول کار ارکان و امرای دولت امیر شیخ ابواسحق را مورد عفو و نوازش قرار داد و آنها را امیدوار کرد.

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکائی حاکم بغداد کمک طلبیده بود انتظار ورود لشکریان او را داشت مقارن ورود او قلعه سفید امیر آق بوقا، پسر امیر شیخ حسن سرداری دوهزار نفر از راه شوشتر با او ملحق شد و امیر شیخ ابواسحق نامید مواضعی که با کلو فخرالدین و بیک چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع از طرف پدر بمقابلت با آنها مأمور شد و بخوبی جلو آنها را گرفت حاصل آنکه لشکریان امیر شیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدند امیر شیخ ابواسحق بومید باصفهان رفت

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود در شیراز متمکن شد در همین موقع بود که کلو فخرالدین و امیر بیک چکاز و رئیس تاج الدین و امیر علی سهل پسر شیخ ابواسحق را هم با او بکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع در موقع عربت بکرمان امیر بیک چکاز را در آب کرمان غرق کرد رئیس تاج الدین را در کرمان قتل آورد کلو فخرالدین را بیک دست آویخته و صدمن باز از دست دیگر فرود آویخته بملاکت رسانید علی سهل را هم در موقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود باخود همراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدر باصفهان میسرند و در حدود رفسنجان آن طفل را قتل رسانید و شهرت داد که مرض طبیعی مرده است و مدتها مقبره اش زیارتگاه بوده است.

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امر مبارزالدین محمد خواهر راده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان را در شیراز به سیاحت گذاشته بقصد استیصال امیر شیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و یسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که باو ملحق شود . در شهر نایک شاه شجاع خسر دادند که آبی تموز نام از امرای شیخ ابواسحق وار شجاعان معروف بهمدستی امیر عیاش‌الدین منصور شول داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام بحمله بشیراز نموده اند

عالم لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغاسی و جرهای بودند در طی راه فرار کرده بودند و او با معدودی قلیل پند ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کارروان اجتماع نموده از آن جا بشیراز حمله کرده اند و چون بشیراز رسیده اند جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازه کارروان را بروی آنها گشوده آنها را شهر وارد کرده اند و سلطان شاه هم ناچار بطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و دامن طریق بشیراز تصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است

بشیراز بدون جنگ و جدال تصرف هوا داران شاه شیخ ابواسحق در آمد و آنها بمحض تسلط بر شهر خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود انجور یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند و نکشتار دوستداران آل مظفر در داحمد

رئیس ناصرالدین عمر کلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بعهوله‌ئی بهمان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارزالدین بودند و در موقع محاصره بشیراز با امیر شیخ ابواسحق حیات کرده بودند مورد تعرض واقع شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله با چادر ران فرار نموده خود را محله دروازه کارروان که بواسطه دوستی آنها با امیر شیخ ابواسحق از تعرض مصون بود رسانیده در دوستان و خویشان خود محفی شدند

بعد از دوسه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازه اصطخر رو شهر آوردند رئیس ناصرالدین عمر کلو از بعهوله در آمده خود را با آنها رسانید یعنی ناصر

تسریع قتل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد و بچنگ بین دو دسته در گرفت  
 آی ثمور کشته شد یعنی با کپان تیری باو اصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود و او  
 بر اثر آن صرب از پای درآمده لشکر شولستانی با امیر عیبات‌الدین منصور متواری شدند  
 اهالی دروازه کارزون بچنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم  
 آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمر هم ساکنین این محله آزار بسیار رسانید  
 و بطوری آن محله را حراب کرد که مدت یکسال و نیم یک نفر در آن محله نبود در  
 آنروز بر عکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجأ محسوب میشد و بقول  
 صاحب تاریخ مطلع السعدین جماعتی که صبح با چادر روانه از محله موردستان بمحله  
 دروازه کارزون آمده بودند همان چادر هارا بر سر حویشان دروازه کارزون نموده بمحله  
 موردستان آوردند

اندکی بعد از این حوادث حواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی از دهه‌عصر  
 حویش بشمار میرفت و از ورزرای نامی شاه شیخ ابواسحاق بود با امیر سلطرت شاه ترکان  
 حواهر راده شاه شیخ ابواسحاق در حدود دارالمجرد لشکری گرد کرده بدعوت قبایل  
 اوعایی و حرمانی یردا حتمد و پس از چند روز قصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال  
 آنها شتافته بسیاری آنها را شکست داده متواری ساخت<sup>۱</sup> و از راه شبنکاره شیراز برگشت  
 و در طی راه در نیک مرلی شبنکاره مولانا عبدالدین را که ظاهراً در اسموقع ملک  
 اردشیر او را از حسن رها ساخته و باستقبال آمده بود ملاقات کرد

حواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحاق از محله مدوحین حواجه  
 حاهه است که در عرن دیل او را مدح کرده است<sup>۲</sup>

۱ - مدح حوامی آن واقعه را در حوادث سال هفصد و بیست و شش و شصت است

۲ - آن عرن از همراهی دوره حوامی حواجه حافظ اسب چه در عهد و رازب عماد الدین  
 محمود در شیراز گه شده با آن از همراهی دل از شکست امیر شیخ ابواسحاق در سال هفصد  
 و شصت و چهار اسب یعنی لا اقل حواجه حافظ سی و هشت سال دل از وفات خود آن عرن را  
 سروده اسب

کنون که در چمن آمد گل ارعدم بوجود  
 نوش جام صوحی ناله دق و چنگ  
 بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ  
 شدار خروح رباحی چو آسمان روشن  
 ر دست شاهد نازک عذار عیسی دم  
 جهان چو خلدن برین شد بدور سوس و گل  
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار  
 ساع ناره کن آیین دین رردشتی  
 بخواه جام صوحی بیاد آصف عهد  
 نفشه در قدم او بهاد سر مسعود  
 سوس عیب ساقی بنعمه بی و عود  
 که همچو زور بقا همیشه بود معدود  
 رهین باحتر میمون و طالع مسعود  
 شراب نوش ورها کن حدیث عاد و نمود  
 ولی چه سود که در وی نه مکر است خلود  
 سحر که مرع در آید بنعمه داود  
 کنون که لاله بر ابرو حجت آتش معروف  
 وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش

هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

از این حواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق و مدوح  
 حواجه حافظ که بدستگاه ترجمه احوال او تفصیل در هیچ یک از کتب تواریخ بدست  
 نمیآید از یک راه دیگر هم حصر داریم و آن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاق  
 تألیف شمس الدین بن وحرالدین اصفهانی معروف به شمس فحری است که این کتاب  
 خود را در سال ۷۴۲ یعنی در همان اوایل دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف  
 کرده<sup>۱</sup> شمس فحری در این کتاب میگوید که «روری در مجلس صاحب اعظم  
 افضل اکابر عجم افتخاری بطین ایران انکو سمرت و مگانه جهان حواجه عمادالدین

۱ - این کتاب مشتمل است بر چهار من من اول در علم عروض من دوم در علم نواهی  
 من سوم در علم مدایع الصنایع من چهارم در لغت عربی از ماصحاح ابن علوم و نام ادب و اشعار که  
 برای استیضاح لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته و نام نالقب یا کسبه شیخ ابواسحق موشح ساخته  
 است پس هارت مؤلف این است «و مجموع اشعار و اسباب سوانه ان چهار من نام نالقب یا کسبه  
 ان پادشاه صاحب دولت خلدالله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر  
 مگانه از اشعار مقدمان و متأخران نیست الا منی چند معدود که ضرورت استیضاح را آورده شد  
 بلکه جمله مخرج طبع و مدایع خاطر ان شده ضعیف است»

محمود الکرمائی لازال عواقبه کاسمه محمود اباحت انواع تضمینات میرفت چون بدین اوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تارماعی آخر ننخواند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیمه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است ... الخ<sup>۱</sup>

۱ - اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تا در سنن نبوهائی باشد از اشعار یکدیگر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خوابه حافظ است :

### رباعی اول

دی لببکی نعلیف از طرف چمن  
در وصف لطافت گل تر دامن  
دیدم که بشسه بود بر شاخ سنن  
میخواند بلطف این رباعی مرمن

### رباعی دوم

کای رینت بو بهار وی ریب چمن  
دیر آمده زود مرو از پیشم  
شکسته ز نکبت تو بازار سنن  
ورنه زجهای رود سیری تو من

### رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم  
گر شاه جهان به غور محالم برسد  
او را رجفا و حورت آگاه کنم  
از وصل رحمت مرعم بدخواه کنم

### رباعی چهارم

در سایه تو مراد خاطر حاصل  
وو را آنکه شهنشاه محالم برسد  
اندیشه فرقت تو از دل درایل  
از حور تو من بیو ساچار این دل

### رباعی پنجم

بر بحر تو بر سر درش خار بهم  
تا آمدن تو مار چشم و دل خویش  
بر محبت این جهان عدار بهم  
بر مظلمت سلطان چپاندار بهم

### رباعی ششم

آن شاه که سر مایه فصل و کرمه  
با خاطر او مهر ندان موصوف است  
خورشید بر رای وی ارد زه کم است  
با همت از چوچ ندان متهم است

### رباعی هفتم

گر بر تو رای او همی گیرد تاب  
روشن کس از طریق ایضار ترا  
در چشمه چشم ابر میجوهد آب  
در ز آنکه و را نام ندایی و القاب

### رباعی هشتم

آن شاه که داور علی الاخلاق است  
شاهیه کامران جمال الدین است  
شاهی جهان و را با استحقاق است  
دارای زمانه شیخ ابواسحق است

(صحه ۴۱-۴۳ نسخة خطی متعلق بدانشده محترم آقای هاس اقبال)



از این جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار تا هفتصد و پنجاه و شش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد که در تمام دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق عمادالدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرد است.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و پنجاه و یک مینویسند ملک اشرف در بهار آن سال با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرد و قریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عساکر او متهمزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تاده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بهرستید تا خطبه خوانده سکه زند اشرف مولانا شرف الدین خنجوانی را فرستاد روز جمعه خطبه بنام بوشیروان خواندند و دوهزار دینار سکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه بظرف آذربایجان روان شد

و بر حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت می نویسد که «اخی جوق بعد از رفتن جایی بیگ و پسرش در تبریز نمکن یافت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر بن خواجه علی شاه جیلانی وزارت داد»

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی میگوید: «و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جایی بیگ و پسرش بیگ روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرفیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت ، صاحب بجل فصبیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عمادالدین محمود کرمانی ، خوند میر در دستور الوزراء میگوند : « بیری بیکه خان ( پس از مرگ پدر ) بحسب ضرورت آن مملکت ( تبریز ) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرقی بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسين و سبعمائه سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منہزم گردانید و زمان وزارت مشار الیهما بنهایت انجامید ، بعد از این سال یعنی سال هفتصد و پنجاه و نه دیگر خبری راجع باو در تواریخ آن عصر منظر نرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عمادالدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز متوجه اصفهان گردیده سدر ملحق شد .

در همین ایام شاه سلطان محاصره قلعه قهندز<sup>۱</sup> که دریم فرسخی شیراز بر فراز تپه ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود محمدالدین سر بندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی حزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون اردوات شاه شیخ ابواسحق مأیوس شدند تسلیم شده کلیه آن خزائن و دفائن را تسلیم کرد

صبح خوایی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت مابین عمارت شرح این قضیه را ضبط کرده است . « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شر شکار جلال الدین شاه سلطان و ربهار خواستن ملک محمدالدین سر بندی و سردن قلعه مذکور و حزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه

۱ - در تاریخ محمود گیتی نام این قلعه ، بندر ، باغ ، مسطور است و در رساله ناصرلی مطرفدا « بین در » مرقوم است

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارز الدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن پرسید .

در این وقت اصفهان در دست سید جلال الدین میر میران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هر دو دروازه ها را بسته مدافعه از شهر مشغول شدند . شاه شیخ ابواسحق که بهر وسیلهئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت باو خیانت نموده ملازم امیر مبارز الدین شده بود و یک سال پیش بیچنگ میر میران افتاده در اصفهان محبوس بود بدین طریق که میر میران بعنوان تسلیم اصفهان او را از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید او را در قلعه طبرک محبوس ساخت در اینموقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی از جنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارز الدین محمد با او موافقت نموده رشادت بظهور رسانید شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده او را برد قبایل اوتغانی و جرمائی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت . خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارز الدین محمد نتوانست اصفهان را مستخر کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند

اتابک لرستان موسوم به بورا لورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد باو مدد داد و لشکری بر کردگی کیومرث بن تکه که از خویشان اتابک بود با او همراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد .

بار دیگر شاه شجاع اصفهان را در محاصره گرفت سپاهیان اتابک نتوانستند کاری از پیش برند و بلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم شوشتر رفت .

سید جلال الدین میر میران ناگریز نیست نال مظفر از در اطاعت درآمده

يك يسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان تعل بها بشیر از برگشت .

از چیزهایی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارز الدین محمد بطرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است این است که در سال هفتصد و پنجاه و پنج در عومیکه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود و کیل خلیفه عباسی المعتضد بالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارز الدین محمد رسید امیر دعوت او را قبول کرد و با او مخالفت بیعت نمود و قرار شد که بعد از صد سال عاقل ماندن نام خلفای عباسی سکه و خطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت اوسبب شده که امیر مبارز الدین محمد را مجدد در رأس مائة گفته اند ما لا محمود گیتی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده میگوید: « و اعرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدث ان الله تعالی بعث لهذه الامة فی کل مائه سنة من یجد دلها دینها چون اختیار تاریخ رفت در سته ست و خمسین و ست مائة که خروج اشکر هولاء کوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت و نقصان »

امیر مبارز الدین محمد مطامع بزرگ داشت و میخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند و طرح سلطنت بزرگی بر برد این است که بفرستد با خلیفای نبی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا آنکه از احمد مستعصم موسوم با ابوبکر و ملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند و او شخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعه ماروانان باو رسیده بیعت کرد و در خطبه ها امیر مبارز الدین محمد را تائب امیر المؤمنین میگویند و همین طور در سکه هایی که از او و سرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدم است از جمله در سکه های که متعلق باین جانب است بربك روی سکه این عبارت منقوش است

« ضرب امیر المؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلد الله ملكه »  
 و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :  
 « لا الله الا الله محمد رسول الله »

و در چهار گوشه نام خلقای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی منقوش است .  
 در سال هفتصد و پنجاه و شش یا بضبط نصیح خوافی در هفتصد و پنجاه و هفت  
 امیر مبارزالدین محمد نخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده  
 بر خود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری پدید داشت و مرد  
 سفاک و بیرحمی بود مأمور این کار کرد .

شاه قطب الدین محمود شهر ایج یا تخت ملوک شبانکاره را گرفته قتل و عارت  
 پرداخت و ملک اردشیر آحرین باز مانده ملوک شبانکاره را منهرم نموده آن سلسله را  
 بر انداخت .

در سال هفتصد و پنجاه و هفت شیخ ابواسحاق ناز دیگر ناصفهان آمده بدستیاری  
 امیر میران لشکری مرتب ساخته در آنجا مستقر شد امیر مبارزالدین محمد هم باز  
 محاصره شهر برداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده  
 خود شاه سلطان را گذاشته خود سرکومی اتابک لرستان رفت

امیر مبارزالدین قبل از توجه نازستان مولانا ناصر الدین خنجی و امیر  
 کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمیدالمالک و خواجه صدر الدین اناری را  
 برای فتح باب دوستی بلرستان رد اتابک فرستاد ولی فائدهئی نگشود .

امیر مبارزالدین محمد در اواخر محرم هفتصد و پنجاه و هفت عازم لرستان  
 شد در آن بین خسر رسید که کیومرث بن تکه نا جماعتی لشکری در اطراف بهمنان  
 جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارزالدین محمد نا آن جماعت جنگ را ساز کرده علیه  
 ذوات نابین معنی که کیومرث این تکه کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روز دیگر

اتابك شمس الدين پشنگ بن ملك سلفر شاه بن اتابك احمد كه پسر عم و داماد اتابك تورا لورد بود با جماعتی از اكابر لرستان بدرگاه امیر مبارز الدین آمدند .

امیر مبارز الدین در ایدج<sup>۱</sup> پایتخت لرستان فرود آمده پسر خود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن كه اتابك تورا لورد در آن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حكومت لرستان را با اتابك شمس الدین پشنگ وا گذاشت و او پسر عم خود تورا لورد را دستگیر نموده كور كرد و امیر مبارز الدین فاتحانه شیراز مراجعت نمود .

و نیز در همین سال قائل اوغانی و جرمائی سر نصیان برداشته بودند و شاه شجاع ابتدا آنها را سر كوی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان ملاء بردند . در این بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان كه قلعه محكمی در نزدیکی شهر بوده و حالا در داخل شهر اصفهان است نامد انعام و یاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان كرد . هر میران هم كه سخت بوحشت افتاده بود نكاشان فرار نمود .

خلاصه در بهار سال هفتصد و شجاه و هفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیر شیخ ابواسحق كه نتوانست فرار كند در خانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم مولانا نظام الدین اصیل پنهان شد .

۱- ایدج یا دال محله كه بعدت ایرانیان متأخر كه اغلب دالهای فارسی را دال مهمله تلفظ

نمودند ایدج بر گفته میشود شهر معروفی است در لرستان و اینکه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحتی است كه ممكن است خواننده را مابین گمان اندازد كه ایدج در لرستان حالا بوده در حالیکه شهر آن است گفته شود پای تخت اتابكان لر یا پای تخت لر مرزگ (كوه کیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر كوچك می گفتند و آن حالا ضمیمه همدان یا عراق بوده است . ایدج همان مالیر (دال امیر) حالیه است در بختیاری چه مال بدر مصطلح لر ها یعنی «مقر» و «خه» است مال امیر یعنی مقر امیر یا خانه امیر كه مفهوم دیگر پای تخت و كرسی شدن باشد .

فصیح خوانفی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است و عین عبارت او این است :

۷۵۸۱ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را به امیر جلال‌الدین شاه سلطان و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام‌الدین اصیل که درین زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال‌الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد و از امیر مبارزالدین محمد مظفر کس آمد و او را شیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات برگزیده بود و امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق او را بقتل آورده بود او را از امیر مبارزالدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراچه بخون بدر خود قتل کردند و در وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند و برفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو      چون نوبت تو رسید بر خیز و برو  
این جام جهان نما که نامش مرگ است      خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجه‌ای حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان تفحص گماشت حافظ آری در جغرافیای تاریخی مینویسد : \* مولانا نظام‌الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس بمالعه می نمایند امر شبح گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق بان و نمائک من نگاه دارد شاید بود که از بهر مصلحتی این جد می نماید و این حکایت امیر شیخ از بهر آن می‌گفت که در شهر سته خمس و اربعین و سعمانه شاه سلطان در مید یکی را بناحق کشت خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند امیر مبارزالدین شاه سلطان را گرفته حکم بقصاص کرد هر چند عاقل شاه سلطان که خواهر امیر مبارزالدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصه خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین مگریخت و بشیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانکه همت او بود او را تربیت بسیار کرد از طب و علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکاتبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه نزد شد امیر شیخ لشکری از عقب او فرستاد و او را مقید گردانیده بشیراز آوردند امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کربت اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان او ببرند تا او را از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد از مدتی با اجازه متوجه نزد شد . امیر شیخ ابو اسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقدار را احوال کند که او از گوشه‌ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته مل کشیدند گفت حق منک امیر شیخ ابو اسحق است که چشم مرا بگرفت .

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابو اسحق در خانه مولانا نظام الدین اسیل است با نقول صاحب روضه الصفا چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی سر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال معروض شاه سلطان رسانید و او طایفه‌ئی را بگرفت امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در و نام مولانا فرو گرفتند .

بهر تقدیر پس از اطلاع از محل اختعای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر آنجا فرستاد امیر شیخ ابو اسحق مطلع رفته در تنوری پنهان شد او را بیرون آوردند و از بیم ناوای مردم اصفهان با احتیاط لازم او را در قلعه طبرک محسوس ساختند حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم عوغای اصفهانیان در عراق کرده بر آستر بار کردند و قلعه طبرک بردند . »



یسی از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرک از امیر مبارزالدین که در اینموقع بشیراز برگشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را عقید ساخته با صد نفر سوار بشیراز بفرستند.

بعضی از مردم شیراز چون این خبر را شنیدند قصد بلوایی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را در قلعه فهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد<sup>۱</sup> شیراز که ملک شیخ ابواسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاة و اکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول حضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: « او را از راه مجهول میدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بخاک مذلت انداخت ».

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابواسحق جزا داد برمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مردم محصل متظاهر ندین و صمننا عوام فریب و ریا کاری بود از این سؤال آن بود که او را کشته سیدی جلوه دهد و او را وادارد که اقرار بقتل نفس کند و شکل يك قتل نفس عادی و اجرای او امر شرع بموضوع بدهد و همین کار را هم کرد زیرا حکم با اجرای قصاص نموده او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که بانتقام خون پدر او را بکشند پس بررنگ امیر حاجی موسوم نامیر ناصرالدین گفت ملک ساه شیخ ابواسحق وقتی امیر ما بود دست بخون او آوردن سراوار بیست

۱ - این میدان که ظاهراً امیر شیخ ابواسحق کاشی در آن میساخته و این بطولته از آن بهصیل صحت کرده و صاحب روضة الصفا و خواجہ حافظ در قطعہ تاریخ وفات از سیر آن اشاره میکند از قدیم معروف بمیدان سعادت بود حافظ امروز در خنراویای تاریخی خود در حوادث دوره اش حاوی و آمدن سید عمادالدین از طرف اربعون ایلمانی بشیراز میگوید: « وسید عمادالدین بیست و دوم رمضان سه شصده و هشتاد و سه بمیدان سعادت نزول فرمود و نار گاهی «بلوکا» را برآشت »

ولی پسر کوچک سید امیر حاجی موسوم به امیر قطب‌الدین سر او را بدو ضرب  
شمشیر از تن جدا ساخت .

واقعه قتل امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف‌الدین انجو در عصر  
روز جمعه بیست و یکم جمادی‌الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت<sup>۱</sup> در میدان سعادت  
شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی در آن مشغول ساختن بود واقع شد تنها  
جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده  
است در مجمل فصیح خوafi است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست  
و یک ذکر کرده است باین عبارت : « ۷۲۱ ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن  
محمود شاه اینجوفی رابع جمادی‌الاحر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ‌الاسلام  
پیرهرات خواجه عبدالله اصراری اند » بنا بر این اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت  
بدانیم ( نه هفتصد و پنجاه و هفت ) در موقع قتل جوان سی و هفت سالهئی بوده است .

امیر شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و دو رباعی ذیل را  
که در موقع قتل خود سروده از نا حال‌ترین و سوزناک‌ترین رباعیات زبان فارسی است .

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
در دا و دریا که درین مدت عمر	از هر چه نگفتیم حر افسانه نماند »

{ ۶ } ۱۴

« با چرخ ستیزه کار مستر و برو	با گردش دهر در میاویر و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند	خوش در کس و چرخه چهار بر و برو

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیح ابواسحق قطعه‌ئی است که بموجب  
آن تاریخ وفاتش سال هفتصد و پنجاه و هفت است :

۱ - صاحب روضة‌الصفا میگوید « و این واقعه در روز پنجمه اواخر جمادی‌الاولی سنه  
ثمان و حسین و سمانه اتقای اماند » حافظ ابرو بر منوریکه ذکر شد این واقعه را از حوادث  
سال ۷۵۸ ذکر کرده است

بلبل و سرو و سمن یا سمن و لاله و گل  
 خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق  
 جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول  
 هست تاریخ وفات شه مشکین کا گل  
 که بمه طلعت او تازد و خنندد بر گل  
 در پسین بود که پیوسته شد از جزو بگل  
 عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد و پنجاه و هفت .

بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶ سمن = ۱۵۰ یا سمن = ۱۶۱ لاله = ۶۶  
 گل = ۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال  
 هفتصد و پنجاه و هفت بوده نه سال هفتصد و پنجاه و هشت از جمله محمود گیتی در ذکری عزیمت  
 امیر مبارزالدین محمد به تبریز میگوید : \* چون بمالك فارس و عراق بر امیر مبارزالدین  
 قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی مانند در محرم سنه هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان  
 شد تا لشکری آنوه حافظارو هم میگوید امیر مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت  
 از شیراز طرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود . و این قرینه که هر دو نوشته اند امیر  
 مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت بعد از آسوده شدن از طرف منازع و استقرار  
 در عراق و فارس عزیمت اصفهان و از آن جا قصد تبریز کرد و در آن موقع یعنی اول  
 سال هفتصد و پنجاه و هشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق در  
 سال پیش یعنی هفتصد و پنجاه و هفت واقع شده بوده است .

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکابی مؤسس سلسله آل جلایر هم در همین سال  
 در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال بجای پدر بر سر  
 سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی در تهنیت او میگوید .

مبشران سعادت بر این بلند رواق  
 که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب  
 نشست خسرو روی زمین با مستحقان  
 خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس  
 همی کنند ندا در بمالك آفاق  
 با تفاق خلافت بیاری حلاق  
 فراز تخت سلاطین مدار ملك عراق  
 دنیا و پشت ملوک جهان علی الاطلاق  
 پر از جواهر انجم سپهر را اطلاق  
 شهنشاهی که برای نثار مجلس اوست

قطعه دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابواسحق بخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی و چاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت<sup>۱</sup> است و آن قطعه این است:

مروز کاف و الف از جنادی الاولی	بسال ذال و دیگر نون و حا علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلام و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو	بهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

درای رفع اختلاف بین این دو قطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای «حا» «زا» ضبط کرده اند باین نحو که «بسال دال و دیگر نون و ز ا علی الاطلاق» از جمله در حاشیه نسخه تاریخ جهان آرای عقاری «نسخه متعلق به بر شیش میوزیوم» نوشته است:

«بسال دال و دیگر نون و ز ی علی الاطلاق»<sup>۲</sup>

عظام الدین عیدالله زاکانی معروف به عبید زاکانی که مدتی از عمر خود را در دربار امیر شیخ ابواسحق و بمصاحبت او گذراند است قطعه‌ای در فوت امیر شیخ ابواسحق سروده<sup>۳</sup> که اگر چه سال تاریخ وفات او را معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالا صفات ممتازة امیر شیخ ابواسحق را نشان میدهد در این جا ثبت میکنم:

«سلطان تاج بخش جهاندار امیر سیح	کاواره سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کفصاد و چه افراسیاب گرد	کشور چو شاد سنجر و شاه اردوان گرفت
بشتری دین بقوت تدبیر پیر کرد	روی زمین ساروی تخت جوان گرفت
در عیش سار و عادت خسرو نما بهاد	در عدل رسم و شیوة نوشیران گرفت

۱- روایت مطلع السعدین و روضة الصفا و حیدر السمر بر سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت بوده است.

۲- نقل داشته شد معظم آقای محمد فروینی

۳- در دیوان عبید زاکانی که اخیراً با اهتمام فاضل محترم آقای عباس افغانی در طهران بطبع رسیده قصاید بسیاری در مدح شاه شیخ ابواسحق هست

ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت  
هر بنده می که بر در او جایگاه یافت  
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد  
جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان  
ناسوز و گریه که بهم برزد آن بنا  
کان بوستان سرای که آیین رنگ و بوی  
اکنون بدان رسید که مرجای عندلیب  
فصری که برد فرخی از فرّ او همای  
در کار روزگار و ثبات جهان عبید  
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال

خوش وقت مقلبی که دل اندر جهان بست

و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت

شاه شیخ ابو اسحاق مردی داد و دهش فاضل و دانش دوست شاعر و آزاد منش  
بوده اهل فصل و هنر را رعایت می نموده و پرورش میداده است خوش صورت و صاحب  
اخلاق کریمه بوده در دوره حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو فارس قرین بهمت  
و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلجوقی را بیاد میآورد.

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یردی معروف با بن شهاب یردی ترحمی  
نام «جامع التواریخ حسنی» در محرم هشتصد و شصاه و پنج تألیف کرده و سلطان  
محمد بن ایسنغر بن شاه رخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که یک نسخه از آن مورخ سال  
هشتصد و هشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است.

بن شهاب یردی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابو اسحاق  
شرحی از کرم و داد و دهش او شکل حکایت نقل میکند که برای مرید فائده عیناً  
در این جا نوشته میشود:

« و امیر شیخ ابواسحاق پادشاهی با سخا و وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم جانم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایلی جهت امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرود ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگر او صاحب کرم بودی از يك دریچه چندان زر بر ریختی که او را دیگر احتیاج گدائی نبودى و کرم را يك دو گفته شود » .

« بر سبیل تبرک آورده اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل کیکر<sup>۱</sup> در شیراز بود این رباعی بر خواند .

شاهها فلکت منصوروی تعیین کرد      وزهر نو اسب پادشاهی زین کرد  
تا در حرکت سعند زین رخ نو      بر گل شه پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمان پنجاه هزار دینار کیکى امرا بدو بخشش کردند » .

« دیگر بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر در زمان شیرازی گفتی روز جمعه امیر شیخ ابواسحاق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد و بر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروز دکان دار شاه عاشقم بیایید و از من نقل خرید هر امیری و سرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زرکار و نقد هر چه میدادند امیر شیخ قدری از سات قرصه و نقل قنادی میداد تا در صد هزار دینار کیکى (کونکى) از این اجناس جمع شد و نقد ده من از این اجناس بود که مردم داده آمد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان برفت و گفت ای خلائق شرار پادشاه نامن اعامی کرده من بخلائق شیراز بصدقه سر پادشاه بخشیدم بیایید و تالان کشید و دکان مرا بفرانید در نگرمان تمام تالان کردند پادشاه را

گفتند گفت او از ما صاحب کرم تر است « بعد از این صاحب جامع التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیدم مقصود که چنین کرمی داشت خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کند بحق محمد و آله »

سایر مورخین نیز که نام او را برده اند همه او را بکرم و سخاوت ستوده اند مولانا معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی میگوید امیر جلال الدین مسعود شاه شیراز استیلا یافت « و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچک تر بود و اگر چه بحسب مکارم اختلاف بر همکنان و تبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت واحسان ممتاز بود » .

محمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرار داده در حالیکه خود واجدانش از خدام و بستگان خانواده مظفر بوده اند در طی کتاب خود باین عبارت از امیر شیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعاقب ملکی و ملکیتی که در شیراز داشتند بر آن ممالکت والی شدند امیر جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضه خود آورد و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که سن از همه بکهر بود اما باخلاق از همه بهتر بلکه از اکثر ملوک بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مسهورتر همواره ابواب فواید و عوائد ب شریف و دبی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریمتر کسی نشان نداده .

چنان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین بابه نام نکو سود کرد

تو نیز ارتوایی همین سود کن چهارا بخور شاد و بدرود کن «

خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دوره شاه شیخ ابواسحق وصف میکند او را بصف دادودهنش و خوشگذرانی مستناید .

« نخست پادشهی همجو او ولایت بخش که جان خویش پرورد داد عیش بداد »  
 از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب را محترم میشمرد و در تشویق و پرورش  
 آنها میگوشتید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام الدین  
 عبیدالله زاکانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی »  
 و قاضی عضد ایچی مصنف کتاب « موافق » و سایر تعنیفات مهمه و شیخ امین الدین  
 کازرونی بلیانی<sup>۱</sup> عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از  
 مریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه‌ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره  
 شاه شیخ ابواسحق میفرماید:

« ذکر بقیة ابدال شیخ امین الدین<sup>۲</sup> که یمن همت او کارهای بسته گشاد »

۱ - شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه، القاب دیل از او نام میرد ،  
 « الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملک الطریقه عبده هداة الطرقات قدوة مشایخ العظیقات  
 سراللهی الارضین امین اللغة والدین محمد بن علی بن سمود سید المجتهدین محیی مآثر سید المرسلین » و  
 در شرح حال او می نویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود او - حید الدین عبدالله بلیانی  
 قدس سره پوشیده است و نیز می نویسد که خود او در عمره رمضان سه هفتصد و هفده در کازرون  
 از او تلقین ذکر گرفته است و مات او را در هفتصد و چهل و پنج نوشته که در کاروان در خانقاه  
 خودش بحاکم سپرده شده است

۲ - البته این شیخ امین الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را باید باخواجه امین الدین  
 جهرمی ندیم شاه ابواسحق که صید را کانی اشعار شیعیه در هجو خود او و هجو رن او گفته است  
 اشتباه بود در مقدمه منتخب لطائف غیبیه را کانی راجع باین امین الدین جهرمی نوشته شده  
 است « > آورده اند که در عهد مولیا حمید ری بود جهان خاتون نام بسیار طریقه و حریم  
 و با وی مناظره و مشاعره می نمود خواجه امین الدین وزیر ابواسحق او را نزدی خواست و او سدار  
 بلخ و عشوه های زیاد تن بر ماشویی در داند مولیا حمید در آن اردواح این قطعه ساخت و بیعتاً  
 بخواست و از وزیر بجای سرورش موارشها یافت

#### قطعه

وزیرا جهان قحطه بیوفاست  
 ترا از چنین قحطه سنگ نیست  
 بروکس عراقی ذکر را بجو  
 خدای جهان ترا چنان تنگ نیست

راجع بشرح حال صید را کانی مراجعه شود، مقدمه محققانهای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس  
 اقبال برکلات عید را کانی سرقوم داشته اند و در سال هرات و سیصد و بیست و یک هجری شمسی  
 در طهران بطبع رسیده است



و خواجوی کرمانی مدائح بسیار در باره او دارد از جمله در مثنوی «گل و نوروز»  
بعد از مقدمه و نعت نبی و ذکر پیران طریقت و ستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی  
در مدح شیخ امین الدین میگوید:

چو از آتش دلان می آوری یاد	دلم خوش میشود یارب خوشت یاد
عنان دل کجا بر نام از تو	که بوی پیر خود می یابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم	مه برج حقیقت کشف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض	که تعظیمش بود براهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه	چراغ شش رواق هفت خاه
امام الواصلین سر خیل اوتاد	وجودش زنده قانون ایجاد
محیط شطه افضال و تفضیل	مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سرروشان	عبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش	فلک یک کاسه سبز از رباطش
روان یک قطره آب از مشرب او	خرد یک طفل خرد ار مکتب او
سنگهای الهی بار رانده	ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی	زده خط در مقامات بدیعی
الای بیک رنجوران مهجور	که چون موسی نهندت طایر طور
تویی آرام بخش جان مشتاق	قدومت راستی نوروز عشاق
گرت بر کازرون افتد گذاری	بکن مهر من دلخسته کاری
علم ز آن حضرت علیا بر امر از	در آن ستان خضرا آشیان ساز
بین در ملک وحدت تاجداری	بمیدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقاق ماهی	وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو گنجی رفته در گنجی نشسته	در حلوت سراپر خلق بسته